

تیپو

روان‌نگار



فریدرز لاجینی، از جمله اهنگسازانی است که در کار کودک فعال بوده و
چند همکاری هم با مرضیه برومند داشته...
همانطور که از اسم اثر پیداست، بی ارتباط با جهان کودک نیست!....



مجله روانفیلم

موضوع: علمی - هنری

شماره ۵ (تپلوها):

تیر و مرداد ۱۴۰۲

تعداد صفحات: ۳۵

صاحب امتیاز: کانون سینمایی کات

مدیر مسئول: عرفان طاهرخانی

سردبیر: امیرعلی گروه ای

گرافیکست: پارسا محمدی نژاد،

عارف شیخپور

ادیتور: عارف شیخپور

زیر نظر معاونت دانشجویی فرهنگی

دانشگاه علوم پزشکی تهران

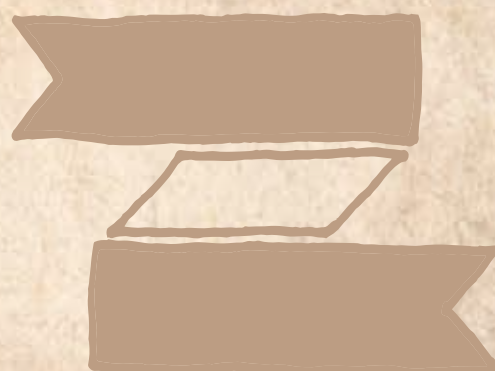
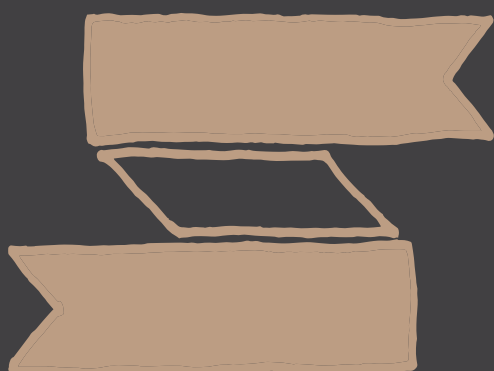
راه ارتباطی:

کانون سینمایی کات

[@cinema_cut](https://www.instagram.com/cinema_cut)

مجله روانفیلم

[@ravanphilm](https://www.instagram.com/ravanphilm)



عناوین

۴

مقدمه

۱

۵

مرضیه برومند

۲

۱۴

تیم برتون

۳

۱۲

ژان پیاژه و روانشناسی کودک

۴

۲۰

فیلمسازی برای کودکان

۵

۲۲

تیپاوها!!

۶

۲۹

تحلیل انیمیشن (اینساید اوت)

۵

۳۳

مصاحبه مهدکودک

۶

مقدمه

کودکی، شروع زندگی...

هنگامی که نوزاد با گریه‌هایش نخستین نفس‌هایش را تجربه می‌کند، زندگی برای او آغاز می‌شود.

از همان زمان، نوزادانی که بهتر گریه می‌کنند، راحت‌تر نفس می‌کشند؛ طبیعت در حال القای این پیام است که حزین باش تا راحت‌تر زندگی کنی.

حتی پرستار، در نقش یک فرد دلسوز، محکم‌تر به پشت نوزاد می‌زند تا بهتر گریه کند. این مقدمه یک زندگی است. کودک بدون این که بداند، وارد جهانی می‌شود که پر از زشتی‌ها و ناعدالتی‌هاست. در ادامه کودک نخستین‌ها را در زندگیش تجربه می‌کند؛ نخستین حرف‌زدن و نخستین راه رفتن و ...

بدیهی‌ست که کودکی بخش غیرقابل انکاری از زندگی هر انسانی را شامل می‌شود؛ تاثیر کودکی در زندگی هر فردی، از سایر مقاطع زندگی بیشتر است.

اما چطور و چگونه؟

در این شماره قصد داریم وارد این دنیای پیچیده شویم؛ البته و صد البته در شماره‌های بعدی نیز درباره کودک و روانشناسی کودک صحبت خواهیم کرد.

این شما و این «تپلوها!!»

مرضیه برومند

مسبیری در رسانه کودک



ساخت یک دنیای فانتزی و خیالی، که پر از مثبت بینی و طنازی است. و همه‌ی این‌ها در یک تجربه دوست‌داشتنی برای کودکان. شاید این یک تعریف عجیب و غریب و پیچیده باشد. ولی خلاصه‌ای از آثار مرضیه برومند است که باعث خلق یک جهان شد. که ای کاش جهان‌های دیگری هم در کنار این جهان وجود داشت...

سعی می‌کنم در این بخش از گفته‌های خود خانم برومند استفاده کنم تا جهانش را نقد کنم. بعد از مرگ عباس کیارستمی، درباره‌ی او گفت: «ما همه از هم متأثریم و این یک امر ثابت شده است. حتی اگر کار هم را نپسندیم، این اتفاق می‌افتد و من تاثیر گرفتم از نگاه ساده، موشکافانه، زیبا و انسانی و درعین این سادگی نگاه بسیار عمیقش.»

و در ادامه هم اینطور گفتند: «در یک برهه‌ای از تاریخ سینما در کشور ما چه قبل و چه بعد از انقلاب، سینمای کودک یا سینمای درباره کودک یا با حضور کودک، محملی برای بیان بسیاری چیزها بود که فکر می‌کنم او تاثیرش را گذاشت. اینکه اهالی سینمای کودک معتقدند سینمای ما با سینمای کودک جهانی شد یک واقعیت است. با همان زبان انسانی و دنیای پاک و شریفی که در سینمای کیارستمی که کودک در آن حضور دارد. این وجه به موفقیت جهانی سینمای ما کمک کرد و کیارستمی هم به نوعی پایه‌گذار آن بود.»

مرضیه برومند، هنرمند آگاهی‌ست. رسانه را می‌شناسد و می‌داند که تاثیر چیست. وقتی حرف از تاثیر رسانه می‌زنیم؛ قطعاً تاثیرپذیری و کودک به هم گره خورده‌اند. کودک به شدت تاثیر می‌گیرد و شخصیتش شکل می‌گیرد. پس از تاثیر آثارش کاملاً آگاه است. او درباره‌ی کودکی خودش می‌گوید:

«دوران کودکی من شاد، فعال و پر از شیطنت و سرزندگی بود. در عین حال که پایه‌پای پسر بچه‌ها از درخت بالا می‌رفتم و لشکر کشی می‌کردم، در گوشه حیاط خانه با چراغ و قابلمه و قوری و اسباب‌بازی مختص دختر بچه‌ها سرگرم می‌شدم.

عروسکم هم از همان عروسک‌های پنج‌زاری بود که اغلب همبازی همسلان من بود؛

عروسک‌هایی پلاستیکی که دست و پایشان مفصل داشت و سرشان هم می‌چرخید. این عروسک بدون لباس فروخته می‌شد و این فرصت را می‌داد که ما خودمان برایش لباس بدوزیم. یک مادر غریزی هنرمند داشتم که پر از خلاقیت بود و ایده‌های قشنگی برای سرگرم کردن ما داشت.



یک بچه داشت که در آن یک کلاه و چادر کوچک و لباس محلی و پارچه‌های رنگارنگ بود. هر وقت می‌خواست بچه‌ها را سرگرم کند بچه‌اش را می‌آورد و نمایش کار می‌کردیم یا اینکه رؤیاهایمان را بازی می‌کردیم. با همین زمینه وقتی به مدرسه رفتم تتاثر کار می‌کردم.»

قطعا جهانی که مرضیه برومند، می‌سازد، متأثر از کودکی‌اش است. وی در بررسی جامعه‌شناسانه کارنامه هنریش می‌گوید: «سیزده چهارده ساله بودم که نقطه عطف

مهمی در زندگی‌ام روی داد و متحول شدم. کلاس ششم دبیرستان بودم، مدرسه‌مان دولتی بود؛ یک مدرسه خیلی معمولی که امکانات خاصی نداشت. یک دبیر شیمی جدید به مدرسه‌مان آمد به نام خانم منظر هاشمی سیاهپوش. حدود چهل ساله بود، شاید هم کمتر. یک روز خانم هاشمی همان‌طور که شیمی درس می‌داد پرسید: شما در مدرسه کتابخانه دارید؟ گفتیم داریم و نتیجه چند جلد بیشتر کتاب نبود. گفت این که کتابخانه نشد، باید کتابخانه درست کنید. گفتیم چطوری و گفت باید پول جمع کنید. فردای آن روز یک صندوق آورد و گفت این باید پر شود. در دسرتان نهم. صندوق پر شد و به اتفاق خانم هاشمی و دو نفر دیگر از بچه‌ها، رفتیم خیابان شاه آباد آن دوران. تصویر آن روز به وضوح و روشن در ذهنم حک شده، انتشارات امیرکبیر، انتشارات نیل، انتشارات خوارزمی، انتشارات مروارید. به راهنمایی خانم هاشمی کتاب‌ها را انتخاب کردیم و خریدیم. همه جور کتاب؛ کتاب‌های علمی، تاریخی و اجتماعی، اطلاعات عمومی و کلی رمان و نمایشنامه از بهترین و مطرح‌ترین نویسندگان دنیا مانند رومن رولان، شولوخوف، داستایفسکی، گورکی، چخوف، استاندال، کامو، سارتر، برشت که تا آن زمان اسم‌شان را هم نشنیده بودم. شروع کردیم به کتاب خواندن؛ باید هفته‌ای یک کتاب می‌خواندیم و خانم هاشمی نمره شیمی را منوط کرد به خواندن کتاب. یادش بخیر، می‌گفت این

کودک داشتند، مسیری است که می‌تواند تاثیر بزرگی در دیدگاه ما داشته باشد این که تاثیر گذاری چگونه است؟ می‌توان نسخه‌ای کلی پیچید؟ یا انسان‌ها در هر شرایط تصمیم به خصوصی باید بگیرند؟ خب اول درباره اولین کار موفق مرضیه برومند، یعنی «مدرسه موش‌ها» صحبت کنیم.

مدرسه موش‌ها

اول از همه باید به این اشاره کنم که شاعر شعر «ک مثل کیل...» که برای تیتراژ سریال مدرسه موش‌ها استفاده می‌شد سیدابوالقاسم حسینی ژرفا، یکی از آخوندهای شیعه است. و دلیل ساخته شدن اثر این بود که در سال‌های ابتدایی انقلاب برای ترغیب بچه‌ها به رفتن به مدرسه نیاز به یک اثر فرهنگی بود و این اثر فرهنگی ساخته شد. یعنی هدف فرهنگی این اثر مشهور، صرفاً کشاندن بچه‌ها به مدرسه بود.

پس صرفاً ساخت یک فضای بامزه که بچه‌ها بهشان خوش بگذرد کافی ست. از دل این مجموعه بزرگانی همچون حمید جبلی، مسعود کرامتی، ایرج طهماسب، فاطمه معتمدآریا و... به دنیای هنر معرفی شدند که هر کدام شخصیتی را روایت می‌کردند؛ شخصیت‌ها کاملاً قابل لمس هستند. بیننده حس معتادگونه‌ای به آن‌ها و داستان‌هایی که بینشان شکل می‌گیرد؛ پیدا می‌کند.

فرمول‌های شیمی به زودی یادتان می‌رود ولی کتاب در خاطرتان حک می‌شود. دیگر کتاب از دستم نمی‌افتاد؛ تمام کتاب‌های کتابخانه را با ولع خواندم و غرق در کتاب شدم. همراه با قهرمان‌های رمان‌ها رنج کشیدم، ظلم دیدم و عدالت‌خواه شدم، به زندان افتادم و آزادی‌خواه شدم، انسان را کشف کردم و انسان‌گرا شدم، آرمان‌خواه شدم و کمال‌گرا شدم، گریه کردم و خندیدم و خنده را ترجیح دادم و طنز شدم.» این که خود خانم برومند، معتقد است که خندیدن را ترجیح داده است. نشان دهنده مثبت‌نگری اوست. از نوع صحبت کردن و کلماتی که به کار می‌برد، مشخص است که یک قصه‌گوی ذاتی است. و صدالبته طنز و صدالبته با مهارت بسیار بالا در سرگرم ساختن.

نکته‌ای که باید قبل از ورود به آثار خانم برومند به آن اشاره بکنم، این است که او جهان خودش را داشت ولی به این معنا نیست که جهانش برای رسانه کودک کافی باشد. او بخشی از جهان کودک را ترسیم کرد که منطبق با جهان‌بینی خودش است. او یک انسان کامل نیست (انسان کامل وجود خارجی ندارد.) که تمام آن چه که رسانه کودک به آن احتیاج دارد را ارائه کند. سینمای کودک زمانی رونق داشت. البته کودک‌هایی که در این رسانه تربیت شده‌اند چه گلی به سر ما زدند؟ و کودکانی که در یک رسانه تهی قرار است تربیت شوند، چه سرنوشتی خواهند داشت؟ مسیری که خانم برومند در سینمای

شهر موش‌های او ۲ و مربای شیرین

خب فکر می‌کنید که چرا این سه تا اثر را کنار هم گذاشتم تا درباره‌شان صحبت کنم؟ قطعاً دلیلی دارم. با این که نویسندگان این سه تا اثر انسان‌های متفاوتی هستند. اما عناصر مشترکی در این آثار می‌بینیم. قصد ندارم مثل امثال رائفی‌پور قضیه را مرموز جلوه بدهم. اینطور بگویم بهتر است که مرضیه برومند از برتولت برشت تاثیر گرفته‌است. برومند سعی در به تصویر کشیدن یک جهان شاد و پر از خوبی دارد. حال این که انسان‌ها (موش‌ها در اصل!) ممکن است در آن با هم برابر نباشند. (مثل قضیه کپل و دم‌باریک) ولی در به تصویر کشیدن خشم علیه یک زورگوی دیکتاتور که به آن‌ها حمله‌ور شده (شباهت بالا به هیتلر و در پاره‌ای از اشکال فرعون) و این موش‌ها، سعی در نجات دادن خودشان دارند به خوبی عمل کرده. و به زیبایی همبستگی این موش‌ها را در از پا درآوردن «اسمش را نبر!» (اسم گربه سیاه داخل فیلم) به تصویر کشیده. یا در مربای شیرین، داستان یک پسر بچه‌ای است که قهرمان قصه است و با یک برند مربا، که درش به سختی باز می‌شود، مبارزه می‌کند. و در این کشمکش بچه‌گانه به سادگی مسائل عمیقی باز می‌شود که نشانه‌ی اهمیت دادن به جهان اطراف و مبارز بودن است.

رابطه‌ی بین کپل و دم‌باریک، رابطه‌ای است که بارها من به شخصه در مدرسه و یا جامعه‌های دیگر دیده‌ام. نویسنده به زیبایی در عمق این شخصیت‌ها نفوذ کرده. بعضی از روابط و ویژگی‌های شخصیتی مثل همین رفاقت کپل با دم‌باریک نه تنها زیبا و نازک و لطیف نیست؛ بلکه کمی تلخ و گزنده است و اتفاقاً دست‌مایه کمدی هم شده.



این نوع رفاقت در سریال (کار آگاه شمسی و مادام) هم دیده شد که بین شمسی و مادام همچین رابطه‌ای وجود داشت. به هر حال اشارات کوچکی به جبر بود این دو تا مثال. و این بیشتر تاکید میشود وقتی بفهمیم که در سینمایی (شهر موش‌های ۲) که حدود ۳۰ سال بعد ساخته شد؛ دم‌باریک کارمند رستوران کپل شد و همسر کپل مدام دم‌باریک را از خانه‌ی خودشان بیرون می‌کرد. البته من از نمایش همچین چیزی استقبال می‌کنم.

اما خب در این میان حواشی‌ای به چشم می‌خورند. از جمله این که موش‌ها، شاید نشان‌دهنده همان قضیه موش‌های کثیف (لقب منسوب به یهودیان) باشند؛ و این آوارگی همان آوارگی یهودی‌ها، و سرزمینی که به آن فرار کردند همان سرزمین موعود باشد! اما نمی‌شود چیزی را با قطعیت گفت. تنها چیزی که می‌توان ذکر کرد تاثیرپذیری است؛ تنها چیزی که در دنیای کودکان اهمیت دارد و لاغیر. به هر حال این اثر شاهکاری است که با امکانات کم در سال ۱۳۶۴ ساخته شد و همچنان تماشای آن خالی از لطف نیست.

خونه مادر بزرگه

مدیر مدرسه موش‌ها، ضربه‌های بعدی‌اش را هم محکم زد و اثر نامیرای دیگری به سینمای کودک و نوجوان هدیه کرد. «خونه مادر بزرگه» سریال عروسکی دیگری بود که باز هم توانست در نقش آهن‌ربا عمل کرده و همه را پای شبکه دو بنشانند. مرضیه برومند در سال ۱۳۶۶، یک بار دیگر، خاطره‌ای فراموش‌نشده ساخت؛ خاطره‌ای که نه تنها کودکان دهه شصتی، بلکه خانواده‌هایشان را هم پای ماجراهای مادر بزرگ می‌نشانند.

خونه مادر بزرگه، در سفری به انزلی در ذهن مادر عروسک‌ها ساخته شد؛ برومند، مادر بزرگه را از زنی به نام ننه حلیمه، در بندر انزلی الهام گرفت.

مادر بزرگی به یادماندنی با خانه‌ای دارای هزار قصه که شخصیت‌هایی دوست داشتنی مثل نوک طلا، هاپوکومار، مخمل، مراد و... داشت.

نهایتاً خونه‌ی مادر بزرگه ساخته شد. عادل بزدوده خالق مخمل بود و تیتراژ محبوب سریال، با همکاری خود خانم مرضیه برومند و هنگامه مفید متولد شد. خونه مادر بزرگه، مثل مدرسه موش‌ها، موفق ظاهر شد و توانست یکی از پرفرودارترین کارهای کودک و نوجوان شود.

این سریال در بمباران تهران ساخته شد و دوباره گروه مدرسه موش‌ها را دور هم جمع کرد؛ گروه درخشانی شامل ایرج طهماسب، حمید جبلی، مسعود کرامتی، مریم سعادت و

این سریال با این که ۲۵ قسمت نهایتاً ۲۵ دقیقه‌ای داشت، ولی اثر آن تا سال‌ها در جامعه ایران احساس می‌شد.

خیلی علاقه دارم درباره مخمل حرف بزنم؛ گربه تنبل، تن‌پرور و خودخواهی که دروغ می‌گوید، تهمت می‌زند، بدگمان، مغرور، حيله‌گر و حقه‌باز است و در یک کلمه «بچه بدی» است. اما این‌ها هیچکدام مانع علاقه او به مادر بزرگ و محبت مادر بزرگ به او نیست. وقتی سریالی در این حد در اذعان عموم باقی مانده و تاثیر شگرف برجای گذاشته، غیر ممکن است که تاثیری در نسل دهه ۶۰ نگذاشته باشد. مرضیه برومند و سریال‌هایش در دهه

۶۰ بی‌رقیب بودند. مخمل، این شخصیت تنبل و خودخواه، خیلی زود به یک شخصیت محبوب بدل شد. واقعا این شخصیت باید محبوب باشد؟ خب طبیعتا کودک به این که محبوب باشد علاقه دارد و سعی می‌کند شبیه مخمل باشد. جالب‌تر این که خانم مرضیه برومند در این زمان از صدا و سیما اخراج هم شدند! خودشان در این باره گفتند:

«مشکلاتی که سر ساخت «مدرسه موش‌ها» و «خونه مادر بزرگه» به سرم آمد سر هیچ کسی تا به حال نیامده است. چندین بار آقای «محمد هاشمی» - رئیس وقت صداوسیما- من را از تلویزیون بیرون کرد. نامه‌ای از آقای هاشمی دارم که برای زمانی است که با بدبختی در حال ساخت سری دوم «خون مادر بزرگه» بودم. در نامه نوشته است: «چرا به این خانم کار می‌دهید؟ ایشان کار بلد نیست و کارش زیر استاندارد است؛ بیرونش کنید.» اما من به همه آن‌ها پوزخند می‌زدم و کار را ادامه می‌دادم. اصلا به خاطر پول نبود که کار می‌کردیم. با اتوبوس سر تمرین می‌رفتیم و می‌آمدیم، با بی‌پولی کار می‌کردیم. از خانه وسایل می‌آوردیم، با دست‌های خودمان عروسک می‌ساختیم و توقع پول نداشتیم. همه و همه این کارها را می‌کردیم چون دلمان خوش بود.»

وقتی درباره این سریال می‌شنوم یاد این سوال و جواب از خانم برومند می‌افتم: مصاحبه‌گر: «بسیاری از برنامه‌هایی که در این سال‌ها برای کودکان تولید شده غیرکارشناسی و بدون اعمال نظر کارشناس تربیت کودک بوده‌اند که مشکلات پنهان و آشکار بسیار را به دنبال داشته‌اند. همواره کارهای شما از درک و شناخت صحیح از مخاطب روایت دارد اما با وجود این در صحبت‌هایتان به این نکته اشاره کردید که کتاب‌های روانشناسی و رفتارشناسی کودک مطالعه نکرده‌اید. این شناخت دنیای کودکان از کجا می‌آید؟»

برومند: «غریزی است. خیلی غریزی. شاید به خاطر اینکه همیشه خاطرات کودکی من یک بستر مناسب بود؛ حتی برای امروز. خاطرات کودکی‌ام از آدم‌ها، رفتارها، محله‌مان، خانواده و... من همه را به دقت در عالم بچگی ناخودآگاه زیر نظر می‌گرفتم. برای هر کس که می‌خواهد کار فرهنگی یا نمایشی انجام دهد نگاه به دنیای پیرامون و آدم‌ها خیلی مهم است.»



قصه‌های تابه‌تا



قصه‌های تابه‌تا که با نام شخصیت اصلی‌اش «زی‌زی گولو» نیز شناخته می‌شود، یک سریال تلویزیونی کودکانه به کارگردانی مرضیه برومند است که نخستین بار در سال ۱۳۷۳ در ۴۳ قسمت، صبح‌های جمعه شبکه یک سیمای جمهوری اسلامی ایران اقدام به پخش آن کرد. مخاطب این سریال را عمدتاً رده سنی کودک و نوجوان و بزرگسال تشکیل می‌داد.

شخصیت محوری سریال عروسکی است به نام «زی‌زی گولو آسی پاسی دراکوتا تابه‌تا» که از یک سیاره ناشناخته به زمین آمده و مهم‌ترین توانایی او این است که با خواندنِ ورد «زی‌زی گولو آسی پاسی دراکوتا تابه‌تا»، کارهای خارق‌العاده انجام می‌دهد و علاقه زیادی به حضور در کنار نوشیدنی‌ها به عنوان گارنیش دارد. این سریال در میان کودکان و نوجوانان ایران و حتی رده سنی بزرگسال شهرت و محبوبیت زیادی پیدا کرد به گونه‌ای که واژه «زی‌زی گولو» به فرهنگ گفتاری مردم نیز راه یافت.

برومند درباره طرح قصه زی‌زی گولو و این‌که از کجا به ذهنش رسیده، آن هم زمانی که تجربه حضور عروسک در میان آدم‌ها چندان جا نیفتاده بود، (که این خود تقاطع دنیای جدی با فانتزی است.) معتقد است: اولین بار ایرج محمدی پیشنهاد ساخت چنین مجموعه‌ای را داد. ما قبلاً با هم کار کرده بودیم و روحيات هم را می‌شناختیم.



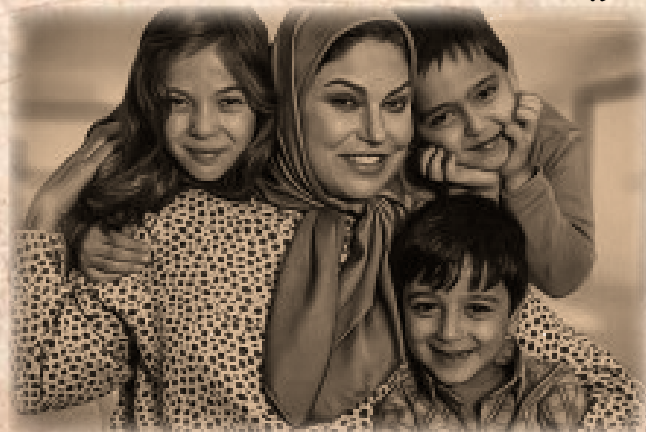
کتابفروشی هدهد

داستان کیوان کتابچی است که بسیار به کتاب علاقه دارد اما بعد از فوت پدر به علت نیاز خانواده خواهر، کتابفروشی پدر فروخته شده و ارثیه تقسیم می‌شود. اما کیوان در ادامه دادن شغل پدر مصمم می‌ماند و با اتوبوس سیار و درب داغون به فروش کتاب مشغول می‌شود. هر قسمت این سریال درباره یک کتاب خاص است و انتخاب این کتاب‌ها بسیار باظرافت بوده.

سوالی که در این قسمت هم برای من به وجود آمد و به نظرم در کل سوال مهمی هم هست این است که: «اصلاً ترویج کتاب خواندن کار مفیدی هست؟ به خصوص در دنیای امروز؟»

همه بچه‌های من

این سریال داستان زندگی زن میان‌سالی است با بازی مهرانه مهین ترابی، که استاد دانشگاه است و زندگی حرفه‌ای موفق‌تری دارد ولی علی‌رغم مجرد بودنش برای همه فرزندان خواهران و برادران و حتی پسر همسایه حکم مادری مهربان را دارد.



با حضور کاظم اخوان، نویسنده این مجموعه تصمیم گرفتیم قالب جدیدی را طراحی کنیم که یک عروسک وارد زندگی ما شود و با قدرت جادویی‌اش ما را شگفت‌زده کند. شخصیت اصلی مجموعه عروسکی بود که تا آن موقع مانند آن را نداشتیم.

او درباره ایده تولد شخصیت زری‌زری گولو می‌گوید: زری‌زری گولو خلاصه‌ای از اسم شخصیتی به نام زری‌زری گولو آسی‌پاسی در اکوتا تابه‌تا بود که موجود عجیب و غریبی است. ما نمی‌خواستیم آن اسم، اسم جانور یا موجود عجیب و غریب و تخیلی باشد که شاید در ادبیات فولکلوریک ما وجود دارد.

این قصه متعلق به خانم نویسنده‌ای است که این شخصیت از آن بیرون می‌آید و زندگی کردن را شروع می‌کند. به همین خاطر می‌خواستیم این موجود کاملاً تخیلی و فانتزی باشد. معلوم است که این عروسک نباید شبیه شخصیت دیگری می‌بود و حتی بیانش هم باید متفاوت می‌بود. البته نوع ساختاری که عادل بزدوده در نظر داشت و طراحی‌ای که برای این شخصیت کرد، واقعاً به یادماندنش شد.

این محقق شدن رویا، و رویا داشتن اساساً یکی از تم‌های کارهای کودکانه است. و این که این رویاها به حقیقت پیوندند. کاملاً بدیع و از تصور خارج است. که این هم در جایگاه خود جای بحث دارد.

در اینجا باز هم ارتباط زیادی با زندگی خانم برومند می‌بینم. خانم برومند هیچ‌وقت ازدواج نکرد. با این که این همه در آثارش به خانواده تاکید می‌کند. خودش گفته که بین کار و تشکیل خانواده کار را انتخاب کردم. پس می‌توان به این نتیجه رسید که انسان‌ها در شرایط خاص ممکن است تصمیماتی که به ظاهر در جامعه درست است را انجام ندهند!

پس چرا خانم برومند این همه در آثارش و حرف‌هایش سعی در پیچیدن نسخه کلی برای انسان‌ها دارد؟ آیا از همین موضوع نمی‌توان به این نتیجه رسید که نباید در آثار کودک یا به طور کلی برخورد کلی با کودک، برای او تعیین تکلیف کرد؟

سخن آخر

می‌خواهم در پایان این بخش از صحبت‌های خانم برومند استفاده کنم و به این بخش خاتمه دهم:

«در چند سال گذشته شرایط اقتصادی مملکت‌مان به گونه‌ای شده که گویا بی‌خیال فرهنگ شده‌ایم.

در حالی که در دیگر کشورها بشدت روی تربیت بچه‌ها سرمایه‌گذاری می‌شود. همین چند شب پیش در یکی از شبکه‌های ماهواره‌ای، شهرکی را نشان می‌داد که سال‌ها آرزوی ساخته شدن آن را داشتم و تماماً تصویر تخیل من بود؛ شهرک کار و علم مخصوص بچه‌ها.

بچه‌ها در این شهرک رها می‌شدند تا شغل مورد علاقه‌شان را تجربه کنند. با رعایت مسائل ایمنی، ابزار و وسایل همه مشاغل در ابعاد کوچک تهیه شده و به عنوان نمونه بچه‌ای که دلش می‌خواهد خلبان شود، می‌تواند داخل هواپیما بنشیند و پرواز را تجربه کند. گویا نمونه مشابه این شهرک در شهر مشهد هم در حال احداث است که اتفاق مبارکی است.

اتفاقاً چند روز پیش با آقای جبلی راجع به همین موضوع صحبت می‌کردیم که بچه‌ها از کودکی تا حدودی تکلیف و علاقه‌مندی‌شان معلوم است اما مجبورشان می‌کنیم که ۱۲ سال درس بخوانند و فرمول حفظ کنند و در نهایت مثلاً نقاش شوند، واقعاً خیلی عجیب و غریب است. در کشورهای اروپایی برای بچه‌ها کار می‌کنند اما ما برای نسل کودک چه کار کرده‌ایم جز اینکه به طور خشک و رسمی بخواهیم که بچه‌ها یکسری چیزها را رعایت کنند...»

تیم برتون

تا حالا به این فکر کردین که

«سینماگر مولف» کیه؟

و این اسم دقیقاً به چه معناست؟



کالیگاری»، «متروپولیس» و «تارتوف» شناخته می‌شود.

(۲) **گوتیک:** سبک گوتیک در فیلمسازی در واقع بازنمایی تصویری از گوتیک در ادبیات است؛ در حقیقت هرگاه ادبیات گوتیک به پرده نقره‌ای راه یابد، سبک گوتیک در فیلمسازی پدیدار می‌شود. موضوعات اغلب حول معانی تاریک مانند حالت‌های وسواسی عاطفی، توطئه‌های خانوادگی شرور، شر و ماوراءالطبیعه می‌چرخد؛ اگرچه موارد دیگر و چندین تنوع وجود دارد.

خب برگردیم به برتون... دلیل اینکه در این شماره درباره برتون می‌نویسیم این است که بخش چشم‌گیری از آثار خلق شده توسط ایشان در حیطه انیمیشن‌سازی یا فیلمسازی کودک بوده. با توجه به ریشه‌های فیلمسازی برتون، حضور او در ژانر کودک به نوعی موضوع بحث برانگیزی است؛

تیم برتون مصداق دقیقی از مولف بودن یک سینماگر هستش. جالبه بدونید با شکل‌گیری جهان فیلمسازی برتون، واژه‌ای بنام برتونسک به ادبیات انگلیس اضافه شد که کاربردش وصف سبک فیلمسازی‌اش بود؛ و در واقع نمایانگر این است که فیلم‌های برتون به طور کامل و دقیقی در هیچ کدوم از سبک‌های فیلمسازی قرار نمی‌گرفت. اما با این حال برتونسک دو ریشه نام آشنا دارد: (۱) **اکسپرسیونیسم آلمانی:** این جنبش فیلمسازی در سال‌های ۱۹۲۰-۱۹۲۴ شروع شد اوج گرفت و تا حدی حتی پرونده‌اش بسته هم شد. در واقع این سبک با تملق احساسات همراه هستش و این غلو در تمام ارکان از موسیقی و بازیگری گرفته تا طراحی صحنه و نور پردازی دیده می‌شود.

این جنبش فیلمسازی که در دوران سینمای صامت و در حد فاصل بین جنگ جهانی اول تا دوم شکل گرفت، با آثار برجسته‌ای همچون: «مطب دکتر



آیا حضور سینمای تاریک و غلو در احساسات با تم اکسپرسیونیستی ابداعی، در جهان فیلمسازی کودک جایز است؟ یا صرفاً به بهانه انجام یک حرکت «آوانگارد»، شرایطی برای بروز اختلالات در آینده کودک ایجاد می‌کنیم؟

راستش قدمت این پرسش دیرینه‌تر خود برتون است!

در واقع یکی از سوال‌های اصلی در روانشناسی کودک این است که «کودک تا چه حد باید بداند؟» برخی معتقدند اگر کودک هر چه زودتر از پوسته جهان فانتزی خود بیرون بیاید استوارتر در این دنیای ضمخت زندگی می‌کند در صورتی که گروهی دیگر معتقدند کودک باید ایزوله از بی‌رحمی‌های اطرافش رشد کند تا معصومیتش هرچه تمامتر حفظ شود.





در این بخش می‌خواهیم
درباره‌ی یک‌ه‌ی بزرگان
روانشناسی کودک با شما
صحبت کنیم.
او کسی نیست جز...
ژان پیاژه.

ژان پیاژه و روان‌شناسی کودک

این دانشگاه، نخستین بار این پرسش
برایش مطرح شد که «ما چگونه فکر
می‌کنیم؟»

پیاژه با قبول شغلی در آزمایشگاه
آلفرد بینه در پاریس به میزان کردن
نسخه فرانسوی تست‌های هوش انگلیسی
پرداخت. زمان مطالعه نتایج آزمون
محصلین فرانسوی، پاسخ‌های نادرستی
که شاگردان به تست‌ها می‌دادند
توجه او را جلب کرد. او در پاسخ‌هایی که
شاگردان به تست‌ها می‌دادند شباهت
هایی را مشاهده کرد و متعجب شد که
این شاگردان چه فرایندهای استدلالی را
تعقیب می‌کنند. پیاژه برای مطالعه این
مطالب در این آزمایشگاه به کار خود
ادامه داد و چهار رساله درباره این موضوع
به چاپ رسانید.

دکتر ادوارد کلاپارد مدیر انستیتو ژان
ژاک روسو در ژنو تحت تاثیر یکی از

پیاژه بعد از دریافت دکترای خود از
دانشگاه لوزان در جانورشناسی با رساله‌ای
درباره نرم تنان ناحیه واله در پی نظریه‌ای
بود که نظامات زیست‌شناسی و فلسفه را در
هم آمیزد. او برای انجام این امر به مطالعه
روان‌شناسی ژنتیک پرداخت.

پیاژه با کار در کلینیک بلوبر در زوریخ،
نظریه‌های روان‌شناسی فروید و یونگ را
مطالعه کرد و او با کار در این کلینیک و
سپس در خلال کار در بیمارستان سالپتریر
پاریس، روش بالینی را یاد گرفت؛ روشی
که بعدها اساس شیوه تحقیق منحصر به
فرد او را شکل بخشید.

او سپس دو سال در دانشگاه سوربن
پاریس گذراند و به مطالعه کودکان
نابهنجار پرداخت. در خلال مطالعاتش در

رساله‌های وی، مقام ریاست تحقیقات انستیتوی مزبور را به او پیشنهاد کرد و در حقیقت فرصت آغاز یک تحقیق رسمی در مورد تفکر کودکان را به پیازه داد؛ بنابراین زیست‌شناس و فیلسوف جوانی که هیچ گونه آموزش رسمی در روان‌شناسی ندیده بود، دوره‌ای را آغاز کرد که بیش از پنجاه سال به طول انجامید.

پیاژه در اصل دستیار آلفرد بینه و تئودور سیمون بود، که آزمون IQ را بنیاد نهاده بودند. همین‌جا بود که متوجه شد کودکان، اشتباهات مشابهی را در این تست تکرار می‌کنند. پیازه در ادامه با تحقیقات و مصاحبه‌هایی که با این کودکان انجام می‌داد متوجه شد که مغز کودکان با مغز بزرگسالان متفاوت است و عملکرد متفاوتی نیز دارد.

در ابتدا و قبل از پیازه، تصور بر این بود که مغز کودکان نسخه ضعیف‌تر و ابتدایی‌تر مغز بزرگسالان است؛ اما پیازه نشان داد که چنین نیست و کودکان کم‌هوش‌تر از بزرگسالان نیستند! فقط به شیوه‌ی متفاوتی می‌اندیشند.



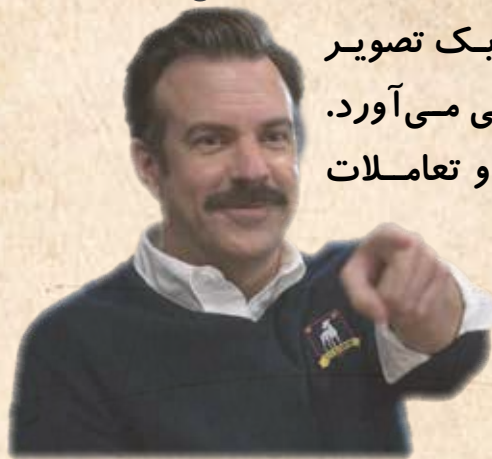
به این کشف فکر کنید. خارق‌العاده نیست؟ اهمیت این کشف به اندازه‌ای بود که آلبرت اینشتین در وصفش گفت: «کشف او چنان ساده‌ست که تنها فردی نابغه می‌توانست به آن دست یابد.»

«نظریه رشد شناختی» توسط ژان پیازه نشان می‌دهد که هوش کودکان با رشد آن‌ها دچار تغییر می‌شود - نه این که باهوش‌تر شوند! - و این رشد شناختی تنها مربوط به کسب دانش نیست. کودکان نیاز به ساختن یا توسعه یک مدل ذهنی از دنیای اطراف خود دارند.

اصلاً دوست ندارم در این بخش درباره نظریه رشد شناختی ژان پیازه صحبت بکنم؛ چرا که به سادگی می‌توانید به آن دسترسی پیدا کنید و احتمالاً درباره آن از قبل شنیده‌اید. اما چیزی که نظر هر انسانی را به خود جلب می‌کند، پروژه نحوه شکل‌گیری ماجراست. چطور شد که این نظریه ساخته شد؟

کودک برای این که بزرگ شود، یا به بیانی بهتر برای این که رشد کند، چیزی بر هوشش افزوده نمی‌شود؛ بلکه هوشش در جهت بقایش تنظیم می‌شود. خب این یعنی چه؟ یعنی چیزهایی را «یاد می‌گیرد» و چیزهایی را «از دست می‌دهد» تا بتواند خود را با جامعه پیرامونش تطبیق دهد؛ این خودش به نوعی، سازش با محیط محسوب می‌شود!

موضوع دیگری که در این قسمت می‌خواهم به آن اشاره کنم، «نظریه روابط شیء» است؛ این نظریه می‌گوید که افراد و رویدادها در ناخودآگاه به شکل یک تصویر یا «شیء» در می‌آیند و «فرد» این اشیاء را با خود به بزرگسالی می‌آورد. ناخودآگاه نیز برای پیش‌بینی رفتار سایرین در ارتباطات و تعاملات اجتماعی، از آن‌ها استفاده می‌کند.



معمولاً اولین شیء برای هر شخص، تصویر درونی‌سازی شده «مادر» اوست. بنابراین می‌توان نتیجه گرفت تصویری که انسان از روابط و تعاملات اجتماعی دارد، تا حد خوبی تاثیر گرفته از تصویری است که از مادرش به شیء تبدیل شده است.

«عاشق آشنا شدن با مادر اطرافیانم هستم. در واقع نوعی دفترچه راهنمای این است که چطور دیوانه شده‌اند.»

این موضوع من را به یاد دیالوگ «تد لاسو» در سریالی با همین نام انداخت:

به نظریه روابط شیء، رابطه اشیا هم گفته می‌شود؛ که به عنوان یک الگوی تفکر در فلسفه محسوب می‌شود و برای توجیه و تحلیل روابط اجتماعی، ساختارهای قدرت و دینامیک‌های جامعه مورد استفاده قرار می‌گیرد. این نظریه به بررسی تاثیر اجسام محیطی بر رشد و توسعه کودکان می‌پردازد.

این نظریه که توسط ملانی کلاین ارائه شد بیان می‌دارد که سائق‌های کودک به سمت یک شیء هدایت شده‌اند. او برخلاف فروید که به ۵ سال اول تاکید داشت؛ به ۵ ماه اول پس از تولد تاکید می‌کند. از تفاوت‌های دیگری که می‌توان بین این نظریه و نظریه سائق فروید قائل شد می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

(۱) این نظریه برخلاف نظریه فروید، بر سائق‌های زیستی تاکید کمتری دارد و تمرکز بر روابط میان‌فردی است.

(۲) این نظریه برخلاف نظریه فروید که بر تاثیر پدر اشاره داشت، به تاثیر مادر اشاره می‌کند.

(۳) این نظریه برخلاف نظریه فروید، تماس و ارتباط انسان را منشا و انگیزه رفتار می‌داند؛ نه لذت جنسی.

این نظریه پا را فراتر می‌گذارد و حتی روابط عاشقانه آینده فرد را هم متأثر از اشیاء کودکی می‌داند؛ مانند پستان مادر.



موضوع، آبژه یا شیء هرگونه شخص، چیز و یا فعالیتی است که بتواند غریزه یا نیازی را ارضا کند. برای مثال اگر ما انرژی روانی خود را در مادر که خود می‌تواند نیازهای اساسی ما را برآورده کند، صرف کنیم؛ مادر در اینجا به عنوان یک شیء در نظر گرفته می‌شود.

در آغاز رابطه بین کودک و بخشی از اشیاء که همان پستان مادر است، برقرار می‌شود؛ پستان غرایز کودک را یا ارضا یا ناکام می‌کند و این سبب می‌شود کودک آن را تحت نام پستان خوب یا پستان بد در نظر بگیرد. از آنجا که در این مرحله پستان مادر، برابر دنیای کودک است؛ برداشت او از پستان برداشت او از دنیا را تشکیل می‌دهد.

به مرور زمان دنیای کودک گسترش می‌یابد و کودک به جای پستان مادر با خود او ارتباط برقرار می‌کند و این ارتباط الگویی برای روابطش در بزرگسالی را شکل می‌دهد. برای این که تمام موارد فوق را ملموس کنم یک مثال می‌زنم:

فردی که در نوزادی مورد بی‌توجهی یا آزار والدینش قرار گرفته باشد در بزرگسالی هم انتظار رفتار مشابهی را از دیگرانی که یادآور والدین طردکننده یا آزارگر او هستند، دارد.

امیدوارم موضوعاتی که در

این بخش عنوان کردم، کمکی باشد برای شما. همه‌ی این‌ها بخشی از اطلاعاتی هستند که هر فرد باید بداند. این که منشأ رفتار از کجاست؟ سوالی است که ممکن است ذهن هر انسانی را به خود مشغول کند و می‌تواند سرنوشت خیلی از انسان‌ها را تغییر دهد و ما را برای داشتن دنیایی بهتر آماده کند.



اگر می‌خواستید برای کودکان فیلم بسازید چه می‌ساختید؟

سینمای کودک، یکی از ترسناک‌ترین بخش‌های هنر است؛ تاریک و نمناک، فریبنده اما همراه با یک حس آزادی آزاردهنده.

این سینما، مخاطبان زیادی دارد. انیمیشن‌های محبوب را مرور کنید؛ آیا کسی را می‌شناسید که آن‌ها را ندیده باشد؟ بی‌شک همه آثاری که به این

گسترده‌گی و با این بودجه‌های سرسام‌آور ساخته می‌شوند، هدف‌های بزرگی در دل خود گنجانده‌اند و تیم بزرگی پشت آن‌هاست و هر کدام سیاست خاصی را در پیش دارند.

درست است که هدف‌گذاری برای ساخت یک اثر برای کودک، نیاز به دانش، تخصص و مهارت خاص دارد اما اگر شما سازنده یک اثر برای کودکان بودید سراغ چه سوژه‌هایی می‌رفتید؟

چه جهانی را برای آن‌ها ترسیم می‌کردید؟ آیا اثری که می‌سازید باید همانند یک رژیم غذایی کامل شامل تمامی مواد مغذی باشد یا این که شما باید بخشی از آن را به کودکان تزریق کنید؟

آیا باید به کودکان هشدار داد؟ آن‌ها را آگاه کرد؟ یا حس زندگی را به آن‌ها تزریق کرد؟ کودک نیاز دارد با ترس، اشتیاق، انتظار و آرزو آشنا شود، به آگاهی برسد و ... امروزه رسانه تاثیر شگرفی بر روی کودکان دارد. کودکان بیشتر از رسانه یاد می‌گیرند تا اجتماع واقعی بیرون. هر چند این تک‌بعدی بودن باید تاحدی برطرف شود و تشویق شوند که در اجتماع هم باشند؛ البته ترویج این فرهنگ نیز به کمک رسانه صورت می‌گیرد. با وجود همه موارد گفته شده، نباید تاثیر رسانه بر کودک را نادیده گرفت که بخشی از زندگی آن‌ها را شامل می‌شود.

با این که علاقه مند هستم تا در آینده، درباره‌ی انیمیشن‌های معروف با شما حرف بزنم، از شما می‌خواهم خودتان نگاهی گذرا به انیمیشن‌هایی که تا این لحظه از عمرتان دیده‌اید، ببیندازید و در لایه‌های زیرین آن‌ها نفوذ کنید. چه نقاط مشترکی دارند؟ و هر یک چه روند داستانی‌ای را می‌گذرانند و چه تاثیری در کودکان خواهند داشت؟ فریم به فریم آن‌ها می‌تواند در کودکان اثر بزرگی باقی بگذارد.



انیمیشن‌ها حتی ممکن است تصور اولیه کودکان در رابطه با اشکال و راه رفتن و حتی حرف زدن، سکوت کردن را شکل بدهند. کودکان از قهرمان‌های این آثار الگوبرداری می‌کنند و از ضد قهرمان‌ها متنفر می‌شوند. پس حالا به این فکر کنید که آیا ترسناک نیست؟ و آیا

جرات ورود به این دنیا را دارید؟

قضیه هنگامی تیره و تار می‌شود که می‌فهمیم بعضی آثار با هدف‌های خاص، کودکان را مورد هدف قرار می‌دهند. جامعه امروز متأسفانه متفاوت از دیروز شده. حتما شنیده‌اید که می‌گویند: «**اجازه ندهید کودکان تبلیغات ببینند!**» خب دلیل دارد. شاید باورتان نشود اما امروزه یک اصل تبلیغاتی غیراخلاقی در شرکت‌های تبلیغاتی وجود دارد که بچه‌ها را هدف تبلیغات خود قرار می‌دهند تا روی نحوه مصرف خانواده تاثیر بیشتری بگذارند. آنها معتقدند بچه‌ها کنترل خانواده را در دست دارند و هیچ کس به خواسته آنها نه نمی‌گوید. موضوع سوال برانگیز دیگری که وجود دارد این است که چرا شخصیت‌های تنبل و بی‌مسئولیت باید محبوب باشند؟ درست است که میل کودکان به صورت طبیعی به سمت تنبلی و این خصوصیات است و اتفاقاً سازندگان برای محبوب شدن از این موضوع استفاده می‌کنند تا در دل مخاطب جا شوند؛ اما به این که این شخصیت‌های محبوب ممکن است الگوی بچه‌ها شوند و بچه‌ها برای محبوب شدن، رفتارهای زشت آن‌ها را تقلید کنند، دقت نشده است. همین اتفاق باعث می‌شود فرزندان با مسئولیتی تحویل جامعه

ندهیم! همین است که در جوامع امروزی، بچه‌ها به اصطلاح لوس بار می‌آیند. این فرزندسالاری که در برخی خانواده‌ها وجود دارد و بیشتر در بخش تبلیغات و اصل تبلیغاتی به آن اشاره کردیم که مورد هدف سازنده‌های تبلیغات قرار می‌گیرد هم بی‌ارتباط با این موضوع نیست.



موضوع دیگری که به ذهن من می‌رسد این است که چرا باید جهان انیمیشن جهان نرمی باشد؟ خوشبینانه بودن یک انیمیشن نشانه خوبی است یا نشانه بدی است؟ این که در پایان همه چیز درست پیش برود و همیشه بخش مثبت داستان بر بخش منفی چیره شود، منطقی نیست؛ و این کلیشه که در رسانه کودک نباید بخش تیره و تار زندگی را نمایش داد، به نظرم کلیشه غلطی است.



واقعیت این است که زندگی ابعاد مختلفی دارد و نمی‌توان تمام آن را با یک انیمیشن یا یک فیلم نمایش داد یا آموزش داد. پس نمی‌توان گفت با ساخت یک فیلم درباره کودکان می‌توان چیزی را که جامعه در حوزه کودک به آن نیاز دارد را تامین کرد. هر کاری کنیم ابعادی از آن در پشت پرده پنهان می‌ماند.

اما چیز بدیهی‌ای که در این میان به ذهن من می‌رسد؛ این است که رسانه کودک نیاز به جهان‌های مختلف دارد و این جهان‌ها از سیاست‌های مختلف، دیدگاه‌های متفاوت و به طبع مولف‌های متفاوت و صد البته آگاه سرچشمه می‌گیرد. اما اگر جهان کودک محدود به افکار خاصی شود یا بهتر بگوییم با افکار خاصی به بند کشیده شود، دیگر این رسانه برای کودک مخرب محسوب می‌گردد.

تپلوها!!

وقتی حرف از برنامه های عروسکی کودکان می شود، چه اثری به ذهن شما می آید؟ بارنی دایناسور بنفش؟ موزی و مازی؟ یا آثار خاطره انگیز دیگر...

مطمئنم یکی از برنامه هایی که حتما به آن فکر می کنید برنامه ی تپلوها یا همون **Teletubbies** هست. در نگاه اول شاید فکر کنید این برنامه هم مثل بقیه برنامه های عروسکی، صرفا یک برنامه کودکانه و جذاب برای پر کردن وقت بچه هاست. ولی این برنامه با بقیه برنامه ها خیلی فرق دارد؛ تنها برنامه ایی که کلی تئوری های ترسناک و عجیب راجع به آن وجواستد دارد همین **Teletubbies** است.

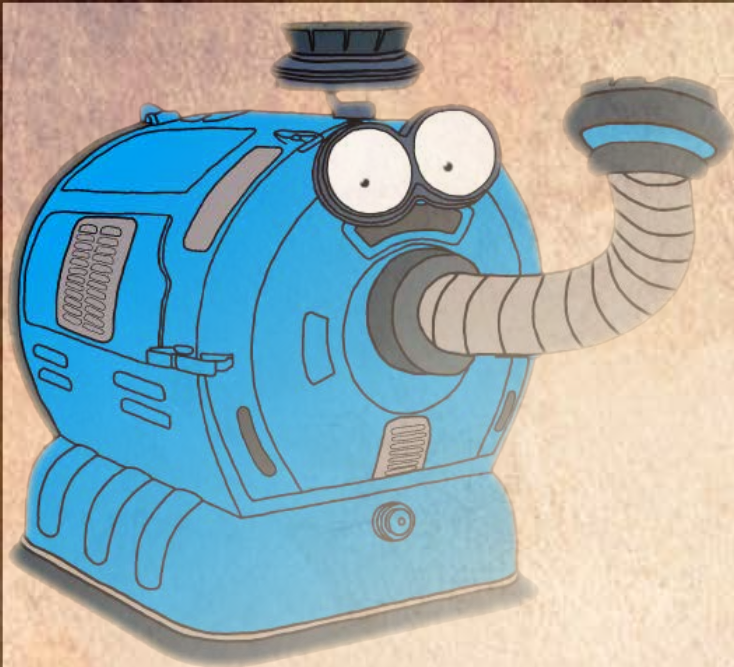
قبل از شروع و بازگو کردن این تئوری ها باید ذکر کنم که همه این حرف ها، همانطور که از اسمشان پیداست، تئوری هستند و می توانند اشتباه باشند؛ اما امکان درست بودنشان هم صفر نیست.



دلیلی که اصرار دارم به جای واژه تپلوها از **Teletubbies** استفاده کنم به خاطر این است که یکی از موضوع های بحث برانگیز همین اسم برنامه است. بیایید با هم این اسم را بررسی کنیم **Tubbies** که به معنی همان تپلو ها است و مشکلی ندارد.

ولی چیزی که اینجا عجیب است استفاده ی پیش وند **Tele-** برای این برنامه است. **Tele-** در زبان انگلیسی و زبان تکنولوژی جهانی به معنی «از راه دور» است؛ برای مثال **Telephone** یعنی ابزار صحبت کردن از راه دور؛ یا **Teleport** یعنی **Port** شدن یا رفتن ناگهانی به جایی از راه دور. حالا حضور پیشوند **Tele-** پشت اسم **Tubbies** به چه دلیل است؟ به نظر خود من یعنی تپلوهایی که از راه دور کنترل می شوند.

برای اثبات این حرفم فقط لازم است که یک بار دیگر این انیمیشن را نگاه کنید. این چهار کاراکتر با هیچ موجود دیگری ارتباط نداشتند و در یک دنیای عجیب سرسبز، تنها بودند؛ تنها کسی که با آن ها ارتباط مستقیم داشت یک میکروفون بود که به بالا می آمد و صدای یک زن که انگار مادر (یا از نظر من یک دکتر که روی



آن‌ها آزمایش می‌کرد) از آن پخش می‌شد. البته یک جاروبرقی ترسناک هم آن‌جا بود که فقط حواسش بود که کار اشتباهی نکنند و صرفاً یک ربات بود.

دنای این تپلوها انگار که یک آکواریوم بود که توسط صدای میکروفون کنترل می‌شد و هر وقت که صدا پخش می‌شد تپلوها باید همیشه کاری که میکروفون بهشان می‌گفت را

انجام می‌دادند. با توجه به اسم برنامه انگار که داشتند کنترل می‌شدند. انگار که برده‌های ژنتیکی و کیس‌های آزمایشگاهی بودند.

بحث دیگری که راجع به این برنامه وجود داشت احتمال وجود پیام‌های سابلیمینال در این برنامه بود. پیام‌های سابلیمینال، پیام‌هایی هستند که در زیرلایه‌های یک محتوا مثل ویدیو یا صدا قرار داده می‌شوند. صداهای عجیبی که روی مغز انسان به خصوص کودکان، تاثیرهای خاص می‌گذارد؛ شکایت‌های زیادی از سمت والدین بچه‌های کوچک نسبت به این برنامه وجود داشت که می‌گفتند بچه‌هاشان حرف‌های عجیبی راجع به این برنامه می‌زنند که فکر می‌کردند به خاطر پیام‌های سابلیمینالی بوده که در این برنامه وجود داشته.

اگر طرفدار فیلم‌های سورئالیستی باشید و فیلم‌های افرادی مثل کارگردان بزرگ این سبک، «دیوید لینچ» را دیده باشید متوجه می‌شوید که فیلم‌برداری و سبک این انیمیشن تا حدی سورئالیستی است. اگر باری دیگر فیلم‌برداری‌های تک قاب از فضای باز و سبز این برنامه را ببینید، توجهتان را جلب خواهد کرد. یکی از قسمت‌های این برنامه توسط همه شبکه‌های جهان بن شده.

در این قسمت، دو کاراکتر جدید وارد برنامه می‌شوند که چوبی بوده و به شکل خرس و شیر هستند. به عنوان یک آدم ۲۲ ساله به نظرم قیافه‌هاشان واقعا ترسناک است. کل قسمت به این شکل است که خرس زبان در می‌آورد و چشمانش را به جهات مختلف می‌چرخاند و می‌گوید که خرس اینجاست و شیر با یک صدای ترسناک سعی می‌کند خرس را بخورد.





تپلوه‌ها نیز در این میان از ته دل به این اتفاق می‌خندند.
این سناریو به نظر من حتی روی کاغذ هم مناسب
بچه‌ها نیست؛ چه برسد به اینکه قیافه‌های
عجیبشان هم ببینید.
پیشنهاد می‌کنم حتما این قسمت را ببینید.

این انیمیشن در اوج خودش به بیشتر از ۴۲ زبان مختلف دوبله شده بود و در کل جهان
پخش می‌شد؛ ولی امروزه در خیلی از کشورها ممنوع شده و دیگر پخش نمی‌شود که
همین مورد احتمال درست بودن بعضی از تئوری‌ها حول این برنامه را بیشتر می‌کند.
دو تئوری جالب دیگر راجع به این برنامه وجود دارد که مثل تئوری‌های دیگر
جدی نیستند و بیشتر جنبه فان و سرگرمی دارند. یک ذره برای عوض شدن فضا
برویم سراغ این تئوری‌ها.

تپلوه‌ها و Among Us

تئوری دوم راجع به بازی **Among Us** است؛ یکی از معروف‌ترین بازی‌های
دنیا که حتی اگر طرفدار دنیای گیم
نباشید هم احتمالا راجع به آن شنیدید.
برخی می‌گویند کاراکترهای این
بازی درواقع بدن نصف‌شده کاراکترهای
تپلوه‌ها هستند؛ و واقعا هم اگر تپلوه‌ها
را از پایین سینه قطع کنید دقیقا شبیه
کاراکترای این بازی می‌شوند. حتی
ترکیب رنگ چهار کاراکتر تپلوه‌ها با
کاراکترهای هم‌رنگ خودشان در بازی
امانگ آس بیش از حد به هم نزدیک
هستند و تقریبا یک کد رنگی را دارند.
همچنین هر دوی آن‌ها یک تم فضایی
هست.

تپلوه‌ها و هری پاتر

شاید در ابتدا فکر کنید چقدر
احتمانه‌ست. این دو چه ربطی به هم
می‌توانند داشته باشند؟
اولین موضوع این‌که هر دو در سال
۱۹۹۷ به دنیا عرضه شدند و به طرز
عجیبی اگر آنتن‌های روی سر سه
کاراکتر «تینکی وینکی»، «دیپسی» و «پو»
را روی هم قرار دهیم، علامت معروف
یادگاران مرگ فرنچایز هری پاتر را
می‌سازند. همچنین آنتن روی سر «لالا»
مثل زخم روی پیشونی هری پاتر هست.





خب برگردیم به تئوری‌های اصلی...

یکی از مسائل عجیب این برنامه غذایی کاراکترها بود. معمولاً در همه برنامه‌های عروسی، حداقل یک قسمت راجع به آشپزی وجود دارد تا بچه‌ها را

به آشپزی و داشتن یک رژیم غذایی غنی تشویق کند. ولی در برنامه‌ی تپلوها نه تنها همچنین چیزی وجود ندارد بلکه خود آن‌ها فقط و فقط اجازه خوردن یک پوره مخصوص و نوعی نان خاص را دارند که روی آن، یک صورت خندان وجود دارد. همین خودش خیلی عجیب است که این تپلوهای شکمو هیچوقت غذاهای مختلف را امتحان نمی‌کردند و به این دو راضی بودند.

یک تئوری جهانی وجود دارد که می‌گوید در آینده به دلیل کمبود غذا و مواد خوراکی، قرار است که تنوع غذایی جهان از بین برود و قرار است مردم فقط یک نوع محصول یکسان را مصرف کنند؛ محصولی مثل غذای بسته‌بندی شده که در قسمت دوم انیمیشن «ابری با احتمال بارش کوفته قلقلی ۲» که ویلن داستان با استفاده از دستگاه تبدیل آب به غذای فلینت لاکوود درست می‌کرد. یا مثل فیلم **Interstellar** که همه فقط ذرت می‌کاشتند و می‌خوردند.

این اتفاق که افتادنش در آینده اصلاً بعید نیست به دولت‌ها این اجازه را می‌دهد که هر طوری که بخواهند غذاها را دستکاری کنند و چون شما انتخاب دیگری برای سیر کردن خودتان ندارید مجبور هستید از آن محصول استفاده کنید.

در برنامه تپلوها هم این اصرار به خوردن فقط یک نوع غذا برای این بچه‌ها می‌تواند این تئوری را اثبات کند که این تپلوها نمونه‌های آزمایشگاهی برای یک هدف ناشناخته زیستی هستند.

و بالاخره می‌رویم سراغ آخرین تئوری که قوی‌ترین، معروف‌ترین، ترسناک‌ترین و بدترین تئوری راجع به این برنامه کودکانه است.



این برنامه ۱۹۹۷ چه ربطی می‌تواند به شاهکار ۲۰۱۶ داشته باشد؟ هیچ ربطی ندارد!

در این مجله و در این مقاله، منظور از لالاند در واقع اسم یک موسسه روان‌پزشکی کودکان (یا تیمارستان کودکان) در بلغارستان است که در آن از بچه‌هایی با مشکل‌های خاص نگهداری می‌کردند؛ مثل کودکانی با مشکلات روحی-روانی یا جسمی مانند ناهنجاری‌های ظاهری بسیار شدید.

درست است که از کلمه نگهداری برای این موسسه استفاده کردیم اما متأسفانه معروفیت این موسسه به جای مراقبت، از رفتارهای غیرانسانی آن با کودکان نشئت می‌گیرد؛ مرگ بیش از دویست کودک و رفتارهای نامناسب با صدها کودک دیگر از آمار تکان‌دهنده مربوط به این موسسه می‌باشد. اگر عبارت **Lalaland Bulgaria** را جست‌وجو کنید، یک ویدیوی عجیب از کودکان قربانی خواهید دید.

این تئوری نیز بیان می‌کند که چهار کاراکتر برنامه تپلوها درواقع از چهار کودک بستری در این موسسه الهام گرفته شده‌اند.

لالا

اولین کاراکتر «لالا» است. لالا دختری بوده که از **Facial Deformation**

رنج می‌برده به گونه‌ای که همیشه خندان بوده؛ گفته شده لالا به قدری از نور آفتاب دور بوده که پوستش به رنگ زرد درآمده و به همین دلیل رنگ کاراکتر آن زرد است.

لالا علاوه بر بیماری جسمی‌اش، یک بیماری روحی هم داشته و مدام حتی بدون موسیقی مشغول رقص و خنده بوده. این موضوع باعث کلافگی مراقبان و تنبیه‌های بیشتر می‌شده. گفته می‌شود حتی بعد اینکه هر دو پایش توسط مراقبان، دست از خندیدن بر نمی‌داشته.

به همین دلیل است که لالا دیوانه‌ترین کاراکتر تپلوها هم بود و خیلی شیطان بود و همیشه می‌خندید.



تینکی وینکی



شخصیت بعدی تینکی وینکی است. تینکی وینکی پسری هفت ساله بوده که در یک تصادف ماشین، پدر و مادرش را از دست می‌دهد اما خودش زنده می‌ماند. پس از تصادف به اصطلاح موجی می‌شود و مدام سر خودش را به دیوار می‌کوبد. مسئولان آن جا برای جلوگیری از آسیب به سرش، او را با طناب به حدی محکم می‌بستند که بدنش کبود می‌شده و پوستش به رنگ بنفش درمی‌آمده؛ مثل کاراکتر تینکی وینکی.

این کاراکتر هم **Facial Deformation** داشته و در کل دلیل

هم‌اتاقی بودن این چهار بچه به خاطر این بوده که همه آن‌ها از **Facial Deformation** رنج می‌بردند.

کاراکتر بعدی دیپسی است. این کاراکتر از پسری به اسم دنکاس الهام گرفته شده که ۶ سالش بوده و حرف زدن را از همان بچگی یاد نگرفته بود. مشکلش این بوده که همیشه مریض بوده به طوری که پوستش به رنگ سبز درمی‌آمده.

دیپسی



پو

کاراکتر آخری که بررسی می‌کنیم پو است. این کاراکتر از یک دختر کوچک به اسم پولیناز الهام گرفته شده که مثل لالا، زیاد می‌خندیده و

تنها دختری بوده که خانواده‌اش خودشان بچه را به این موسسه داده بودند.

یک روز در این موسسه یک آتش سوزی اتفاق می‌افتد که همه می‌توانند فرار کنند به جز این دختر که همه فکر می‌کنند در آتش مرده. ولی بعد از خاموش کردن آتش، می‌بینند به طرز عجیبی زنده مانده و پوستش به کل سوخته و قرمز رنگ شده. به همین دلیل است که رنگ کاراکتر پو قرمز است.



مثل این که این بچه‌ها به خاطر مشکلات خیلی جدیشان از بقیه به صورت جداگانه و در یک اتاق زندانی شده بودند و تنها سرگرمی که داشتند، چهار تلویزیون خیلی خیلی کوچک بود. گاهی هم گفته می‌شود که اصلاً تلویزیون واقعی نبوده و دستگاهی بوده که چند تصویر ثابت را نشان می‌داده و تنها دلخوشی این بچه‌ها بوده تا کمتر صدایشان دربیاید.

یک روز یکی از بچه‌های خارج اتاق به آن‌ها می‌گوید که می‌خواهند تلویزیون را از شما بگیرند و این چهار بچه از ترس این اتفاق و با هزار بدبختی، تلویزیون‌ها را می‌خورند؛ وقتی می‌بینند که کسی سراغ تلویزیون‌هاشان نمی‌آید شروع می‌کنند به پاره کردن شکم همدیگر و در آوردن تلویزیون‌ها. وقتی مراقبان به اتاق می‌رسند با صحنه ترسناکی مواجه می‌شوند که بچه‌ها غرق در خون هستند و در شکم خود تلویزیون دارند؛ به همین دلیل است که تپلوها در شکمشان تلویزیون داشتند.



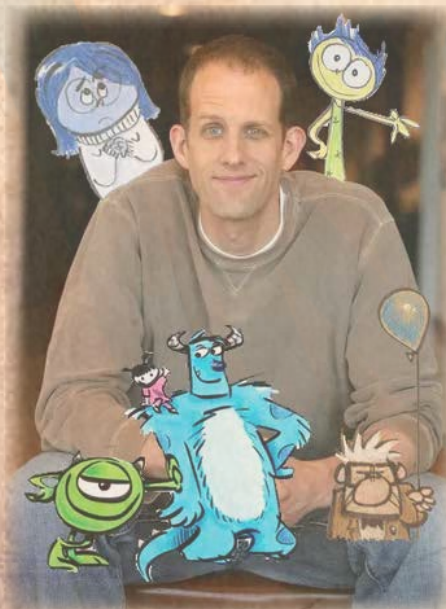
همه ی این تئوری‌ها ممکن است واقعیت نداشته باشند ولی اگر یک درصد واقعی باشند واقعا اصلاً مناسب بچه‌ها نیستند به خصوص که این برنامه در رده بندی سنی برای بچه‌های زیر ۴ سال تهیه شده و اگر حتی یکی از این مسائل هم درست باشند میتواند تاثیر خیلی بدی بر روی بچه‌های این سن بگذارد ولی در کل حتی اگه درست هم نباشند این تئوری‌ها؛ من خودم به شخصه از بچگی وقتی که این برنامه را می‌دیدم حس بدی نسبت به آن داشتم ولی با این حال که خیلی ازش خوشم نمی‌آمد همیشه نگاهش میکردم.

امیدوارم روی من تاثیر بدی نگذاشته باشد حداقل شما هم اگر کسی در خانواده‌یتان هست که بچه‌هاش این برنامه را نگاه می‌کند محض احتیاط بهشان بگوید که جلوی بچه‌هاشان را حتما بگیرند.



تحلیل انیمیشن اینساید اوت

یکی از برنامه‌هایی که همیشه توی محافل سینمادوست‌ها و طرفدارای پروپا قرص حیطه‌های روانشناختی برپا میشه میزگرده! خب تیم سینما کات و روانفیلم هم تصمیم گرفت که از این قافله دور نمونه و با توجه به رویکرد ترکیبی همیشگی‌مون، دوباره دست گذاشتیم روی یک هم‌پوشانی از این دو حیطه و میزگردی در روز چهارشنبه، به تاریخ ۷ تیر ۱۴۰۲، در سالن شورای ساختمان «معاونت فرهنگی و دانشجویی دانشگاه علوم پزشکی تهران» برپا شد. این میزگرد در باب بررسی سینماشناختی و روانشناختی یکی از آثار برجسته این دو حیطه، یعنی انیمیشن **Inside Out** بود.



مطمئنم که همتون حداقل برای یک بار هم که شده انیمیشن **Inside Out** رو دیدید. یک انیمیشن متفاوت و روانشناختی و در عین حال جذاب و سرگرم کننده.

این انیمیشن به کارگردانی آقای **Pete Docter**، سازنده شاهکارهای دیگری مثل، **Soul, Up, WALL-E** و ... در سال ۲۰۱۵ عرضه شد. این انیمیشن با دریافت امتیاز ۸.۱ در **IMDb** و ۹۸ در **Rotten Tomatos**، نشان داد که نظر مثبت مردم و منتقدان رو به خودش جلب کرده.

شروع ایده داستان این انیمیشن از زبان خود آقای **Docter**

اینطوری بیان می‌شه که دختر ایشون، الیزابت، توی سن ۱۲ سالگی رفتارش شروع می‌کنه به تغییر کردن و پر خاشگر و بهونه گیر می‌شه. این باعث می‌شه برای کنار اومدن با دخترش با مشکلاتی روبرو بشه و بعدها این ایده به ذهنش می‌رسه که با کمک روان‌پزشکان کودک صاحب سبک، یک انیمیشن بسازه تا به والدین کمک کنه با تغییرات ناگهانی احساس بچه‌هاشون کنار بیان و به بهترین شکل ممکن اونارو درک کنن؛ یعنی درواقع مخاطب اصلی این انیمیشن والدین هستن نه خود کودکان.

پزشکان دخیل در نوشتن داستان این اثر، شاگردان **Paul Ekman**، روانپزشک مؤلف در حیطه هیجان بودند.

در واقع چهار حس دیگه در رایلی کار خودشونو بلد نبودن و موقعی که باید به بهترین شکل به رایلی خدمت کنن نمیتونن اینکار رو انجام بدن و جواب های هیجانی و بدون فکر به رایلی میدادن.



یکی از مسائلی که این انیمیشن به ما نشون میداد این بود که غم نه تنها حس بدی نیست؛ بلکه یک حس خیلی مهم در انسان هست. توی انیمیشن هم تنها کسی که تقریباً همه چیز رو راجع به رایلی میدونست و حتی توی هزارتوی خاطرات یا ناخودآگاه همیشه می‌دونست باید چیکار کنه کاراکتر غم بود.

تحقیقاتی در دانشگاه کالیفرنیا، یکی از مهم‌ترین مراکز آزمایش در بحث روانشناسی، نشون داده غم نه تنها باعث افزایش حافظه، بلکه باعث افزایش انگیزه هم میشه؛ بله انگیزه!

مغز فرد شاد بهش دستور میده که همین موقعیت رو حفظ کنه؛ اگه شما از دوم شدن خودتون راضی باشید هیچوقت تلاش نمیکنید که خودتون رو به نفر اول برسونید.

یکی از مسائل مهمی که این انیمیشن بهش پرداخته **مثبت اندیشی افراطی** هست. همونطور که توی انیمیشن مشاهده می‌کردید شخصیت رایلی همیشه خوشحال بود و یه جورایی اتاق فرمان احساسات روی دست شادی یا همون **Joy** می‌چرخید.



شاید در نگاه اول بگیم این که خیلی خوبه، آدم باید همیشه شاد باشه. ولی این یکی از بزرگ‌ترین اشتباهاتی هست که امروزه خیلی رواج پیدا کرده.

شادی همیشگی باعث می‌شه آدم‌ها نحوه درست مواجهه با حس‌های دیگه رو بلد نباشن؛ برای مثال توی دنیای واقعی، بچه‌های امروزی چون همیشه هرچیزی که می‌خوان رو می‌تونن داشته باشن، اگه شرایطی براشون پیش بیاد که به چیزی که می‌خوان نرسن خیلی بد رفتار می‌کنن و این تقصیر خودشون نیست، بلکه ماحصل شیوه تربیتی اون‌هاست.

این بچه‌ها از اونجایی که مثل کاراکتر رایلی در انیمیشن همیشه شاد بودن، مواجهه با حس‌های دیگه مخصوصاً غم رو بلد نیستن. در داستان انیمیشن وقتی که این خانواده به خونه جدید میرن، رایلی حقیقتاً دلیلی واسه خوشحالی نداشت؛ ولی کاراکتر **Joy** اصرار داشت با خیال‌بافی، رایلی رو خوشحال نگه داره و نکته‌های مثبتی رو به یاد رایلی بیاره که قرار نیست اتفاق بیفتن و وقتی رایلی با این حقیقت مواجه میشه بلد نیست حس‌های دیگه رو کنترل کنه.

در حالی که اگه دوم بودن شمارو غمگین کنه، مغزتون دستور می‌ده که یه راه حلی پیدا کنید تا بهتر بشید و بهتون انگیزه میده. در اینجا بگم که غم با افسردگی کاملاً متفاوت؛ افسردگی یه جور غمگین بودن افراطیه و دقیقاً وقتی که حس غم، رفتاری مثل حس Joy در رایلی رو از خودش نشون بده و در افراط‌گرایی داشته باشه.



حالا بیاین از نحوه شخصیت‌پردازی کاراکترهای احساسی صحبت کنیم! آقای **Docter** از نحوه خلق این کاراکترها به نکات جالبی اشاره کردن.

شادی به شکل یک ستاره‌ست، غم به شکل یک قطره اشک، خشم به شکل یک آجر در حال سوختن، انزجار به شکل یک کلم بروکلی که در واقع به تنفر خود انیماتور از کلم بروکلی بر میگردد و در آخر ترس به شکل یک نورون عصبی! یکی از چالش‌های بزرگ در روند ساخت این انیمیشن به گفته خود کارگردان، طراحی شکل همین حس‌ها بوده. ایشون میگن که در انیمیشن‌های دیگه مثل ماشین‌ها، یک ایده کلی برای طراحی کاراکترها وجود داشت چون اون‌ها باید به یک ماشین جون میدادن؛ ولی برای طراحی حس‌ها باید بیشتر از خلاقیت خودشون استفاده می‌کردن و همین هم باعث شده که از این اشکال عجیب استفاده کنن.

یکی از بحث‌هایی که در این انیمیشن زیاد نمایش داده شد، این بود که رایلی جنسیت خودش رو پیدا نکرده بود. چند جا این موضوع رو می‌تونیم ببینیم:

(۱) رایلی لباس‌های با رنگ‌های رنگین‌کمانی زیاد می‌پوشید.
(۲) شادی، که تقریباً می‌شه گفت کنترل‌گر رایلی بود، از دوست‌پسر خیالی رایلی در ضمیر ناخودآگاه اون خوشش نمی‌اومد ولی از اسب تک‌شاخی که موهای رنگین‌کمانی داشت خیلی خوشش می‌اومد.

(۳) رایلی تنها کاراکتری بود که حس‌های درونش سه تا زن و دو تا مرد بودن. احساسات بقیه کاراکترها تماماً مرد یا زن بودند.

این‌ها همه نشون از این دارن که رایلی در سن بلوغش هنوز نتونسته بود جنسیت خودش رو پیدا کنه و شاید نتونسته بود با دختر بودنش کنار بیاد. همین قضیه می‌تونسته یکی از دلایل خیلی مهم این بهم‌ریختگی احساسی رایلی باشه.

بعنوان کلام آخر قصد دارم یکی از نظرات مطرح شده در میز گرد رو باهاتون مطرح کنم... از ابتدای تولید داستان، فیلم، انیمیشن، سریال و ... همیشه یک قهرمان و یک شرور وجود داشته که باهم مبارزه می کردند؛ حالا به شکل های متفاوت. ولی در این انیمیشن، شرور یا ویلن (villain) رو حس نمی کنیم. به نظر شما ویلن این داستان کیه؟

نتیجه ای که گرفتیم این بود که ویلن کسی نیست جز خود شخصیت Joy!

شاید اولش بگید که این چه حرفیه. شادی که خیلی حس خوبی بود. خیلی به رایی کمک می کرد و ... حالا دلایلی که واسه اثبات این تئوری مطرح شد رو بیان می کنم... اگه یکبار دیگه این انیمیشن رو ببینید متوجه میشید که بقیه کاراکترها مثل والدین رایی، دختر صندوق دار پیتزافروشی یا حتی دختری که در مدرسه خیلی معروف و صاحب قدرت بود، یک تعادلی از احساسات دارن؛ یعنی یک توازن رنگی - که نمادی از احساسات هستن - در ذهن اون ها دیده می شه.

ولی رایی اینطوری نیست؛ ۹۹ درصد گوی های رایی، رنگ زرد - یا همون شادی - دارن. یعنی Joy هیچوقت اجازه نداده بقیه احساسات خودشون رو نشون بدن و در واقع مالکیت تمام و کمال رایی رو در اختیار داشته! به عنوان مثال سکانس اول انیمیشن که رایی به دنیا میاد و Joy به وجود میاد از این دیالوگ استفاده می کنه:

«just Rilly and me for ever» - اینجا just یعنی اینکه فقط «من» و «رایی» برای همیشه.

این یعنی Joy رایی رو منحصر برای خودش می خواد و نمی خواد با کسی شریک بشه. این باعث شده که رایی آدم زیاده خواه و لوسی باشه و نتونه شرایط رو درک کنه و وقتی که مادر و پدرش خیلی سرشون شلوغه، تمام فکر و ذکر این بچه این شده که والدینش بیان و قبل خواب بوسش کنن.

حتی جاهای دیگه ای هم هست که Joy حاضر می شه غم رو جا بذاره و فقط خودش بره و رایی رو خوشحال نگه داره؛ مثلا در یک سکانس دیگه که این کاراکترها می خوان رایی رو از خواب بیدار کنن، غم یک نظر کاملا درست رو بر اساس منطق به شادی می ده که «باید رایی رو بترسونیم تا بیدار بشه» اما شادی قبول نمی کنه و میگه «باید رایی رو انقد شاد کنیم تا از شادی بیدار بشه». البته در آخر هم به سختی راه حل غم رو قبول می کنه. البته همه این قضایا به نظر من از شخصیت Joy یک ویلن احمق می سازه که نمی دونه داره به رایی آسیب می زنه. ولی وقتی بالاخره وقتی به ضمیر ناخود آگاه رایی میره، می فهمه که رایی نیاز به تعادل داره؛ نه شادی.

حالا شما به عنوان یک نفر توی این میز گرد به ما بگید:

آیا واقعا میشه Joy رو به عنوان ویلن یا شرور داستان معرفی کرد؟



مصاحبه مهد کودک

همزمان با تعطیلی دانشگاه‌ها و پیش از شروع ترم پاییز، یکی دیگر از جاهایی که رنگ و بوی تعطیلی می‌گیرد خوابگاه‌ها هستند. البته این موضوع توی خوابگاه‌های علوم پزشکی بخاطر حضور بقیه مقاطع تحصیلی بجز دانشجویان دوره علوم پایه کمتر دیده می‌شه؛ اما بهر حال باز هم قابل لمس هست. امسال اما با حضور بچه‌ها، خوابگاه کوی علوم پزشکی تهران رنگ و بوی دیگه‌ای داره.



با تصمیم معاونت فرهنگی و دانشجویی علوم پزشکی تهران و با همکاری امور خوابگاه‌ها، خانه فرهنگ با برنامه‌های فرهنگی و مهارتی متنوع، پذیرای کودکان کارکنان دانشگاه هستند. در این زمینه مصاحبه‌ای داریم با سر دییر نشریه روانفیلیم، امیرعلی گروه‌ای، که یک روز در این برنامه حضور پیدا کردند.

۱ نظرتون راجع به برنامه حضور بچه‌ها برای یادگیری موضوعات فرهنگی، مهارتی در اینجور فضاها چیه؟

کلا یاددهی مهارت به بچه‌ها هم بازدهی بیشتری داره و هم از بطالت و وقتشون جلوگیری می‌کنه. البته با توجه به اینکه بچه‌ها با سرویس میان دم در مجموعه و با سرویس میرن باعث می‌شه کلمه «اینجور فضاها» که فرمودید بی‌معنی بشه. اونا حتی درست نمی‌دونن کجا اومدن؛ اینجا هم یه فضای سربستس مثل بقیه جاها! کاش می‌شد با محیط‌های دانشگاهی یکم از این طریق بیشتر آشنا بشن تا اون مواجهه ناگهانی که همه دانشجویها، علی‌الخصوص هنگام مواجهه با خوابگاه، دارن برای این بچه‌ها کم‌رنگ‌تر بشه.

۲ نحوه برگزاری برنامه‌ها تا الان چطور بوده؟

خب هر کاری مخصوصا اوایل نقص‌هایی داره. یکی از اساسی‌ترین نقص‌های این برنامه در نظر نگرفتن سرعت رشد بسیار زیاد بچه‌ها و اختلاف ذهنی‌ایه که در پی اون به وجود میاد. نمی‌شه یه بچه ۵ ساله و یه نوجوان ۱۳ ساله سر یه کلاس باشن و انتظار بازدهی خوبی داشته باشین؛ بچه ۵ ساله نیاز به هیجان داره ولی این کارها معمولا برای یه نوجوون ۱۲-۱۳ ساله خیلی لوس و اذیت‌کننده‌ست و ممکنه ارزش برنامه رو برای این نوجوون پایین بیاره.

چون سیلابس مشخصی وجود نداره بنظرم بیشتر به جای آموزش، صرفا فرصتی برای سرگرمی موقت بچه‌هاست و والدین هم دراین جهت راحت‌تر به کاراشون می‌رسن ولی اون هدف آموزشی محقق نمی‌شه و این دوره عملا نقطه شروع و پایانی نداره. ولی همین که چنین تدبیری شده خودش خیلی ارزشمند و صرفا لازمه یه مقدار نظام‌مندتر بشه.

۴ جهان بچه‌ها چجوریه؟ مورد عجیبی به چسبوتون خورده؟

جهان بچه‌ها بنظر من شبیه یه مداد رنگیه که هرکس رنگ منحصر بفرد خودشو داره. واقعا هر بچه کاراکتر مخصوص خودشو داره. چیزی که شما تو هیچ فیلمی نمی‌تونین شبیهش رو ببینین. در این برنامه هم مثل همه تجمع‌های دیگه برای کودکان، همین مضمون توش دیده میشه! پسر بچه‌ای که همش دنبال بیرون رفتنه... کسی که احساس می‌کنه از بقیه بزرگ‌تر و بالغ‌تره و بقیع هیچی حالیشون نیس... دختر بچه‌ای که خیلی با بقیه حرف نمی‌زنه و تو خودش... بچه‌ای که برای اسباب بازی‌ش می‌جنگه... کسی که همیشه دستش رو می‌بره بالا ولی سوالاش یادش میره... تک تک این بچه‌ها منحصر بفردن!

۵ شما آگه برگزارکننده بودین چه تخیراتی ایجاد می‌کردین؟

اول از همه حیطه‌های مشخصی برای کلاس‌ها اعمال می‌کردم. در قدم دوم سعی می‌کردم در کنار ساده‌سازی مباحث مناسب سن بچه‌ها، مبانی تخصصی‌سازی شده‌ای آموزش داده بشه تا عملا یه مهارت خاصی یاد بگیرن. کلاس‌ها سیلابس از قبل مشخصی داشته باشن و رده سنی محدودتری سر هر کلاس باشه. در ضمن سعی می‌کردم یه آشنایی با محیط‌های دانشگاهی هم براشون تدارک ببینم.

۶ بنظرتون هدف این برنامه چی بوده؟

هدف واقعی رو که مسئولین این برنامه می‌تونن با قطعیت بگن نه هیچکس دیگه‌ای؛ اما برداشتی که بنده تا اینجا داشتم اینکه هدف این برنامه، جلوگیری از اضطراب ناشی از تنها موندن بچه‌ها در زمان تعطیلی مدارس بوده؛ علی‌الخصوص بچه‌هایی که پدر و مادر آن‌ها شاغل هستن. اضطراب بچه‌ها می‌تونه روی بهره‌وری شغلی والدین اثر منفی بذاره که تدارک این برنامه تا حد خوبی از این مشکل جلوگیری می‌کنه. البته قطعا نیم‌نگاهی به مهارت‌آموزی و بارورسازی تابستون بچه‌ها هم مدنظر بوده.

قطعا! فقط اگر مقداری هدف این برنامه بیشتر به سمت «آموزش» بچه‌ها - و نه «سرگرم» کردن اون‌ها - باشه می‌تونه یک برنامه خیلی خاصی حتی در سطح ملی باشه. درسته که بچه‌ها سن زیادی ندارن اما نبوغ و قدرت یادگیری بشدت بالایی دارن؛ پس بهتره تدابیری اندیشیده بشه تا ازشون انتظار خروجی داشته باشیم.

من مطمئنم که این کوچولوهای بازیگوش ما رو ناامید نمی‌کنن و قطعا نبوغشون ما رو شگفت‌زده می‌کنه. ولی اینکه ازشون انتظاری نداشته باشیم و فقط بخوایم سرگرمشون کنیم می‌تونه در آینده روی مسئولیت‌پذیری اون‌ها اثر منفی بذاره.

۸ استعداد خاصی بین بچه‌ها دیدین؟

راستش فقط یه روز بین بچه‌ها بودم و قطعا هر کدومشون به نوع خودشون توانمند هستن. البته چیزی که توجه من رو جلب کرد - به خاطر حیطه‌هایی که در اون‌ها فعالیت می‌کنم - پیانو زدن دختر خانومی بود که حرکات دستش روی کلایه‌ها و صدایی که خارج می‌شد نشون می‌داد به کارش علاقه‌منده و مهارت خوبی هم داره.

طی اون یک روز هم بعضی مبانی فیلمسازی رو با بچه‌ها در میون گذاشتم. سوال‌هایی که می‌پرسیدن نشان از درک و دریافت بسیار قوی اون‌ها داشت.

۹ حرف آخری برای مخاطب‌ها دارین؟

اول می‌خوام تشکر کنم از برگزارکننده‌های این برنامه و خسته نباشید بهشون بگم. آخرین موردی که می‌خوام بهش اشاره کنم اینه که سرمایه‌گذاری روی بچه‌ها بشدت کارآمده؛ چون فرد بزرگسال هم از لحاظ نورولوژیک و هم سبک زندگی، محدودیت‌های بسیاری داره اما بچه‌ها این محدودیت‌ها رو ندارن و اگر اون‌ها رو از یک «فیلتر منطقی‌سازی»، مثل یک مربی کاربلد، عبور بدیم می‌تونیم به نقاط روشنی برسیم.

- ممنون از شما که از اینکه وقت و اطلاعاتتون رو در اختیارمون قرار دادین.
+ خواهش می‌کنم امیدوارم که بدرد بخور بوده باشه.

کودکی می بینی
رفته از کاج بلندی بالا، جوجه بردارد از لانه نور
و از او می پرسى
خانه دوست کجاست!

سهراب سپهرى -